گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید نبی‌الله محسنی که پیکرش به تازگی تفحص شد

پیکر نبی‌الله وقتی آمد که مادر رفته بود

صغری خیل فرهنگ

نبی‌الله محسنی متولد سال ۳۹ روستای هونجان شهرضا اصفهان است که در عملیات محرم سال ۶۱ در حالی که ۲۲ سال بیشتر نداشت مفقودالاثر شد. خبر قطعی شهادتش در سال ۸۴ اعلام شد و پیکر مطهرش هم محرم امسال بعد از ۳۶ سال کشف و در روز تاسوعای حسینی تشییع و به خاک سپرده شد. چهار برادر از این خانواده سابقه حضور در جبهه را دارند. جانباز علی محسنی یکی از برادران شهید نبی‌الله که به‌اختصار نبی صدایش می‌کردند، ساعتی با ما به گفت‌وگو نشست. این برادر می‌گفت: اکثر اهالی محل یادگاری از نبی دارند، چون او بنا و برق‌کار و اهل عمل خیر و دستگیری از بی‌بضاعت‌ها بود.

خانواده شما چند پسر داشت که چهار نفرشان رزمنده شدند؟

ما یک خواهر و هفت برادر بودیم. من کوچک‌تر از نبی بودم. پدرمان در روستا نجاری می‌کرد و اهل رزق حلال بود. صداقت در رفتار و گفتارش باعث می‌شد مورد احترام اهالی محل باشد. به حرمت پدرم ما هم احترام داشتیم. این موضوع هم‌اکنون هم جاری است. روبه‌روی خانه ما مسجدی بود که پدر و مادرمان متولی آن مسجد بودند و امور مسجد را انجام می‌دادند. مادرم مسجد را جارو می‌کرد. پدرم هم مؤذن بود. در محله خودمان هیئتی به نام سیدالشهدا(س) داشتیم. بعد هم پایگاه بسیج در مسجد افتتاح شد که از فعال‌ترین و پرجمعیت‌ترین پایگاه‌های استان اصفهان است. ما در همین حال و هوا و محیط پرورش پیدا کردیم. چنین فضایی قطعاً بر تربیت اعضای خانواده مؤثر بود. نبی در دوران قبل از پیروزی انقلاب هم جوان فعالی بود و در تظاهرات علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. من همراهش می‌رفتم. اتفاقاً برخی از عکس‌های آن دوران را دارم. بعد برای خدمت سربازی رفت. وقتی به پایگاه بسیج می‌رفت، من هم با او می‌رفتم. با آغاز جنگ تحمیلی راهی جبهه شد. نبی‌الله عاقبت به‌خیر شد.

اولین رزمنده خانواده‌تان نبی بود؟

اولین نفر محمد بود. شش ماه در جبهه حضور داشت. بعد از او نبی‌الله رفت. بعد ذبیح رفت و بعد هم سال ۶۴ من در سن ۱۵ سالگی رفتم. گاهی ما چند برادر با هم و همزمان در جبهه بودیم. از همدیگر خبر نداشتیم. بدون هماهنگی با هم می‌رفتیم. سال ۶۵ چنین اتفاقی افتاد. موقع اعزام برای عملیات متوجه شدم که برادرم در جبهه حضور دارد؛ روزی که همراه نیروهای گردان امام حسن(ع) می‌خواستم سوار اتوبوس شوم.

دو نفر به نام شهیدان ابراهیمی و رضوی‌زاده که هر دو در عملیات پیش رو شهید شدند، به من گفتند شما نباید سوار اتوبوس شوید. گفتم چرا؟ گفتند برای اینکه یک برادرت مفقودالاثر است، برادر دیگرت هم در جبهه است. شما باید برگردی و از مادرت مراقبت کنی. گفتم اگر قرار باشد که من برگردم خود شما هم باید برگردید، چون می‌دانستم آنها هم برادر شهید هستند. گفتند سنت کم است و هیکلت هم کوچک است. خلاصه از این بهانه‌ها آوردند. گفتم من نه پول دارم و نه راه را می‌دانم شما باید ماشین بگیرید تا من برگردم. در همین حین که حواس آنها از من منحرف شد رفتم و از طرف دیگر از راه شیشه با کمک دیگر رزمنده‌ها وارد اتوبوس شدم. هر طور بود رفتم.

در کدام عملیات جانباز شدید؟

در عملیات کربلای ۵ مجروح شدم. ترکش خمپاره به سر، دست، پا و کمرم اصابت کرد. البته قابل مقایسه با جانبازان قطع نخاعی نیستم. بعد از مجروح شدن باز به جبهه رفتم. در جزیره مجنون حضور داشتم. در گردان رزمی هم بودم. بعد از پذیرش قطعنامه موعد سربازی من شد و به خدمت سربازی رفتم.

پدر و مادرتان مخالفتی با رفتن شما نداشتند؟ برخوردشان با مفقودی نبی چه بود؟

بالاخره برای همه پدرها و مادرها به‌ویژه مادرها، دوری فرزند آن هم حضورش در جنگ سخت است. معمولاً موقع خداحافظی مادرم گریه می‌کرد. موقع اعزام نبی مادرم گریه کرد. نبی گفت تا نخندی سوار ماشین نمی‌شوم. بعد گفت: اگر می‌خواهی گریه کنی، برای امام حسین(ع) گریه کن. مرحوم مادرم همیشه نگران بود. اما وقتی می‌دید نمی‌تواند مانع ما شود، دیگر چیزی نمی‌گفت. مادرم تا آخرین لحظه حیاتش منتظر بازگشت نبی بود. اوایل هر صدایی که از در می‌آمد می‌گفت بروید شاید نبی باشد. یا هرگز در این سال‌ها خانه را خالی نمی‌گذاشت. می‌گفت خانه نباید خالی باشد، شاید نبی‌الله بیاید و پشت در بماند. مادرم امید داشت که نبی‌الله بازگردد. یک عکس بزرگ از شهید را در اتاق گذاشته بودیم و مادر دائم با آن به درددل می‌کرد. وقتی برای ناهار یا شام سر سفره می‌نشستیم، مادر عکسش را کنار سفره می‌گذاشت. وقتی گریه و ناراحتی پدر و مادرمان را می‌دیدیم نمی‌توانستیم بنشینیم و بلند می‌شدیم. یک بار درددل مادرم را در اتاق خالی شاهد بودم. گفتم مادر با کسی صحبت می‌کنی؟ گفت با نبی بودم. گفتم کسی در این خانه نیست. گفت چرا آنجا ایستاده، خودم می‌بینم. در کنار همه این لحظه‌ها والدینم خیلی حرف‌ها می‌شنیدند و تحمل می‌کردند. می‌گفتند بنیاد شهید به اینها پول و امکانات می‌دهد. مادر می‌گفت بگذار هرچه دلشان می‌خواهد بگویند، ما نباید ناراحت شویم. اتفاقاً یک بار از بنیاد آمدند به ما گفتند که چه لازم دارید تا فراهم کنیم که پدرم گفت ما هیچ چیز نمی‌خواهیم. مادرم سال ۹۵ به رحمت خدا رفت و پیکر نبی‌الله بعد از ۳۶ سال و بعد از درگذشت مادر به خانه آمد. حقیقتاً روح تازه‌ای در کالبد همه ما دمید.

خصوصیات اخلاقی نبی را چطور به تصویر می‌کشید؟

احترام به پدر و مادر توصیه مؤکد ایشان بود و تأکید می‌کرد در نماز جماعت، دعای توسل و دعای کمیل و در مراسم مذهبی حتماً شرکت کنیم. در نامه‌های جبهه‌اش از همه یاد می‌کرد و جویای احوال آنها می‌شد.

تقریباً همه‌کاره بود. یعنی از همه چیز سر درمی‌آورد. هنوز آثار کارهای ایشان در خانه‌های اهالی روستای ما وجود دارد. در خانه ما یک حوض بود که مادرمان نمی‌گذاشت خراب کنیم، می‌گفت این یادگاری نبی است. برای مردم روستا هم زیاد کار می‌کرد. به پیرمردها و بی‌بضاعت‌ها خیلی کمک می‌کرد. زمین فوتبال آماده کرده بود و بچه‌ها را آموزش می‌داد. برای آنها مسابقه می‌گذاشت. از این کارها زیاد می‌کرد. در دوره‌ای من با ایشان به بنایی و برق‌کاری می‌رفتم، برق‌کاری هم می‌کرد. کمک حال همه بود. الان هم اکثر اهالی روستا در خانه‌هایشان یادگاری از این شهید دارند. می‌گویند فلان قسمت خانه ما را شهید نبی‌الله ساخته یا تعمیر کرده است.

نحوه شهادت برادرتان چطور بود؟

روایت‌های متفاوتی از نحوه شهادتش وجود دارد؛ یکی می‌گفت گلوله دشمن به قلبش اصابت کرد. یکی می‌گفت بر اثر انفجار به شهادت رسیده است و این است که نحوه دقیق شهادت برادرم را نمی‌دانیم. همرزمش می‌گفت: برادرم در مرحله سوم عملیات محرم مفقود شد. هوا در منطقه عین‌خوش بارانی بود و زمین رملی. هنگام عقب‌نشینی بر اثر باران و سیل یکدیگر را گم می‌کنند.

> دو نفر به نام شهیدان ابراهیمی و رضوی‌زاده که هر دو در عملیات پیش رو شهید شدند، به من گفتند شما نباید سوار اتوبوس شوید. گفتم چرا؟ گفتند برای اینکه یک برادرت مفقودالاثر است، برادر دیگرت هم در جبهه است. شما باید برگردی و از مادرت مراقبت کنی. گفتم اگر قرار باشد که من برگردم خود شما هم باید برگردید، چون می‌دانستم آنها هم برادر شهید هستند

شهید نبی‌الله محسنی

از روستای هونجان هفت نفر مفقود شدند. پیکر نبی بعد از ۳۶ سال آمد و حضور مردم در مراسم تشییع او بی‌نظیر بود. در شهرهای مختلف تهران، اصفهان، مبارکه، شهرضا، دهاقان، روستای اسفرجان زادگاه پدری‌اش شهر منظریه جرم افشار تشییع شد و برای تشییع در زادگاهش هم از این شهرها آمده بودند. عکس‌های مراسم تشییع هست، واقعاً بی‌نظیر بود. نمی‌دانم چه کرده بود که اینطور مردم از او قدردانی کردند.

چطور از کشف پیکر ایشان مطلع شدید؟

دو ماه قبل از آمدن پیکر از کمیته تفحص پیکر شهدا با من تماس گرفتند و اطلاعاتی از نبی خواستند. پرسیدم خبری شده است؟ گفتند فعلاً نه، چیزی مشخص نیست. اما به همکاران و همسرم گفتم که با من درباره نبی تماس گرفته‌اند و دو ماه بعد هم که خبر تفحص و شناسایی قطعی پیکرش را به ما دادند.

اگر می‌شود بخش‌هایی از وصیتنامه شهید را بخوانید.

در وصیتنامه‌اش نوشته که «از شما می‌خواهم انقلابی باشید و انقلابی بمانید. از جوانان می‌خواهم جبهه را حفظ کنند. اگر شهید شدم گریه نکنید و راه مرا ادامه بدهید. امام را همیشه دعا کنید.»

در پایان ما را مهمان خاطره‌ای از جبهه کنید.

جبهه معدن خاطرات خوش و قشنگ بود. بچه‌ها در کنار یکدیگر خوش بودند. صفا و یکرنگی خاص خودش را داشت. هنوز هم که گاهی همرزمان خودمان را در جاهای مختلف می‌بینم، روزهای خوش جبهه برایم تداعی می‌شود. حتی الان ممکن است به اسم یکدیگر را نشناسیم اما چهره‌ها آشنا است و به چهره خیلی از همرزمان را می‌شناسم. همه با هم بودیم، صداقت بود، دل‌ها یکی بود، همه خوب بودند، به هم احترام می‌گذاشتیم. کفش یکدیگر را مخلصانه واکس می‌زدیم. همه روحیه ایثار و ازخودگذشتگی داشتند. محبت به یکدیگر خیلی زیاد بود، طوری که همه سختی‌ها و مشقت‌های جبهه و جنگ را محو می‌کرد. همه دست یکدیگر را می‌گرفتند. من سن زیادی نداشتم اما از من کوچک‌تر هم در جبهه حضور داشتند. اگرچه در عملیات‌ها اجازه شرکت نمی‌دادند اما در دفاع از انقلاب و نظام و پشتیبانی از جنگ فعال بودند. خاطرات آن ایام را هر چند وقت برای فرزندانم تعریف می‌کنم. تا این خاطرات نسل به نسل منتقل شود.

البته تلخی‌های خودش را هم داشت. از دست دادن دوستان، آن هم جلوی چشم آدم تلخ بود. با یکی از بچه‌های شهرضا در خط پدافندی شلمچه بودیم. پسرعمویش هم در سنگر دیگری حضور داشت. تصمیم گرفت برای دیدن او به سنگرش برود. من از سنگر خودمان او را می‌دیدم. یک لیوان قرمز رنگ در دست داشت. چند متری که از سنگر ما فاصله گرفت، خمپاره ۶۰ دشمن جلوی پایش منفجر شد و درجا به شهادت رسید. تا مدت‌ها هر وقت لیوان قرمزی می‌دیدم، آن صحنه در ذهنم نقش می‌بست. از همین فرصت هم استفاده می‌کنم و از شما برای اشاعه فرهنگ ایثار و شهادت تشکر می‌کنم و از تمامی اهالی و مردم شهرها و روستاهایی که این شهید مهمانشان بود به‌ویژه اهالی روستای هونجان و اسفرجان تشکر و قدردانی می‌کنم.

یادکرد

فرمانده‌ای که شهادتش کمر یک لشکر را شکست

طرح‌های شهید کیانپور گره‌گشای کربلای ۵ شد

احمد محمد تبریزی

عملیات کربلای ۵ بزرگی و عظمت رزمندگان را بیش از هر زمان دیگری عیان کرد. برای آنها که هنوز پی به بزرگ‌منشی رزمندگان نبرده بودند، کربلای ۵ فرصتی مغتنم برای شناخت بهتر این انسان‌ها بود. مردان بزرگ در معرکه‌های بزرگ خود واقعی‌شان را نشان می‌دهند و کربلای ۵ میدانی بزرگ بود که عیار مردان را بهتر نشان می‌داد. سردار شهید غلامرضا کیانپور در کربلای ۵ نشان داد که یک رزمنده مکتبی تا چه حد می‌تواند مردانه بایستد و آبروی تاریخ شود.

شهید کیانپور در عملیات والفجر مقدماتی و کربلای یک حضور چشمگیری داشت و در والفجر ۲ به‌سختی مجروح شد. بعد از عملیات بیت‌المقدس، همراه جمعی از نیروها، عازم سوریه و لبنان شد و مدت چهار ماه در آنجا، به مقابله با رژیم غاصب صهیونیستی پرداخت.

شهید کیانپور از سال ۱۳۵۴ ورزش کشتی را شروع کرد و از کشتی‌گیران باسابقه و مطرح آن دوران بود که مدال‌های بین‌المللی زیادی را کسب کرد. ورزیدگی و هوش سرشار او باعث شد تا در آغاز جنگ به واحد حفاظت اطلاعات برود. در طول مدت حضورش در واحد اطلاعات-عملیات لشکر سیدالشهدا(ع) مایه دلگرمی همرزمان و خصوصاً فرماندهان بود و همه به انتخاب راهکارها و شناسایی‌های او ایمان داشتند. اتکا به خدا آمیخته جانش بود و در سخت‌ترین شرایط جنگ نیز احساس ضعف نمی‌کرد. در عملیات «مهران» که فقط یک شب برای شناسایی فرصت داشتند با توسل به حضرت فاطمه(س) به قلب دشمن زد و با شناسایی دقیق خود ضامن پیروزی عملیات گشت و نام راهکار عملیاتی را راهکار «فاطمه زهرا(س)» گذاشت.

> شهید کیانپور در عملیات «مهران» که فقط یک شب برای شناسایی فرصت داشتند با توسل به حضرت فاطمه(س) به قلب دشمن زد و با شناسایی دقیق خود ضامن پیروزی عملیات گشت و نام راهکار عملیاتی را راهکار «فاطمه زهرا(س)» گذاشت

کیانپور با وجود مسئولیت‌های مهمی که در جبهه داشت علاقه‌ای به بازگو کردن این سمت‌ها نداشت. همسر شهید درباره تواضع و فروتنی همسرش می‌گوید: «او را خیلی کمتر در خانه می‌دیدم و دائم در جبهه‌ها بود، شاید هر چهار ماه، ۱۰ روز می‌توانستیم او را ملاقات کنیم. هرگاه به او می‌گفتیم که چرا کم در خانه حضور داری؟ می‌گفت مسئولیت من بسیار سنگین است. از او سؤال می‌کردم شما در جبهه چه مسئولیتی دارید؟ می‌گفت: من راننده آمبولانس هستم و به خاطر مجروحین خیلی به من احتیاج دارند. بعد از شهادت ایشان فهمیدیم که فرمانده عملیات بوده است. حتی مادر شهید نیز تا روز شهادت فرزندش نمی‌دانست او یکی از فرماندهان بنام دفاع مقدس است.» شهید غلامرضا کیانپور معتقد بود در عملیات شناسایی کمتر باید به وسایل و ابزارآلات تکیه نمود و بیشتر باید به خدا توکل کرد و به توانمندی و قابلیت فردی تکیه کرد. عملیات کربلای ۵ اوج نبوغ و استعداد نظامی شهید کیانپور بود. ذهن او پر از طرح‌های ناب رزمی جهت عبور از موانع مستحکم عراقی‌ها بود و رزمندگان با تکیه بر این طرح‌ها دشمن را در این عملیات به زانو درآوردند.

شهید کیانپور در منطقه عملیات کربلای ۵ دست به ابتکار جالبی زد. یکی از نیروهای حاضر در عملیات درباره این ابتکار می‌گوید: «در عملیات کربلای ۵ فرماندهان عراقی دستور داشتند تا با شلیک مستقیم توپ‌ها و موشک‌های سنگین مانع پیشروی رزمندگان اسلام شوند؛ در این نبرد چیزی به عنوان سلاح سبک وجود نداشت و ما کاملاً زمینگیر شده بودیم؛ در این شرایط شهید غلامرضا کیانپور طرحی ارائه داد که توانستیم سریع‌تر به منطقه تحت تسلط دشمن نفوذ کنیم. طرح شهید کیانپور اینگونه بود که از جانب پهلو به دشمن حمله کنیم چراکه سلاح‌های دشمن فقط خطوط مستقیم را پوشش می‌دادند و نسبت به غرب منطقه درگیری دید کافی نداشتند و ما با استفاده از این غفلت توانستیم به داخل خطوط عراقی وارد شویم و سنگرهای نونی شکل را تصرف کنیم.»

عملیات کربلای ۵، مشهد غلامرضا شد. در تاریخ نوزدهم دی ماه ۶۵ شهید غلامرضا کیانپور در درگیری با دشمن در خاکریزها به‌شدت مجروح شد و او را به عقب منتقل کردند، ولی تلاش‌های پزشکان نتیجه‌ای نداد و غلامرضا به آرزویی که سال‌ها به دنبالش بود، رسید. یکی از رزمندگان حاضر در عملیات کربلای ۵ می‌گوید: شهید کیانپور با لبان تشنه و ذکر امام حسین(ع) به شهادت رسید. شهادت او تأثیر زیادی در روحیه رزمندگان گذاشت و آنان را به شدت متأثر کرد. زمانی که فرمانده لشکر سیدالشهدا (سردار علی فضلی) خبر شهادت شهید کیانپور را شنید گفت: «با شهادت غلامرضا کیانپور کمر لشکر شکست.»

جدول

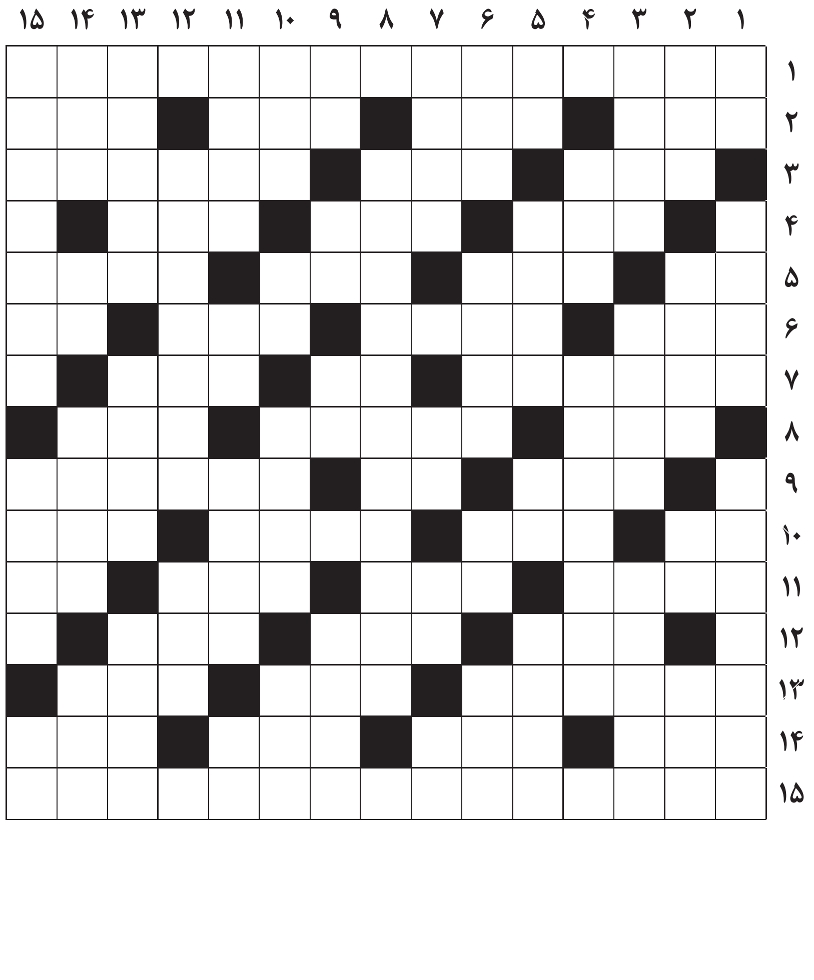

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۶۸

از راست به چپ

■ ۱ـ هر آنچه از عمر پیشین رفت گو رو / کنون، ... ■ ۲- زیرکی - جد - خروس مازنی - دفعه و مرتبه ■ ۳- درخت مجنون - برادر مرگ - فرایند نابودی تدریجی رویه یک ماده ■ ۴- مهره حساس شطرنج - آنتن بشقابی - پایتخت کشور فلاسفه ■ ۵- چاشنی ساندویچ - خریدو فروش - برحق - اشعه مجهول ■ ۶- گربه ماهی - سرسلسله افشاریه - مقابل حضر - عید ویتنامی‌ها ■ ۷- نقاش و معمار ایتالیایی دوران رنسانس صاحب اثر مکتب آتن - اندوه - گوشت بدون استخوان ■ ۸- آهک - بعد از این - نظرات ■ ۹- بی احترامی - بز کوهی - تیمی از بوندس لیگای آلمان ■ ۱۰- یک دور بازی تنیس - مدت زندگی - پاره سنگ ترازو - جواب مثبت ■ ۱۱- گرفتگی زبان - خارپشت - رسیدگی، پختگی - اسب تبریزی ■ ۱۲- زرنگ - از وسایل پذیرایی - نخست ■ ۱۳- استانی در ایران - ظاهر ساختمان - ثانی ■ ۱۴- خرس آذری - واضح و آشکار - آرایش - همراه آفتابه، هفت دست ■ ۱۵- صاحب کتاب پیام مشرق

از بالا به پایین

■ ۱- رفوزه - قاطر - آگاهی خواستن ■ ۲- نامی از نام‌های خدای تعالی - ماهی‌فروش - حرف فاصله - باد ■ ۳- زاد و ولد - فرومایه - رسم کردن ■ ۴- خلق و عادت - یاری طلبیدن ■ ۵- همراه مرد - برنده نوبل ادبی سال ۱۹۹۵ - اندک - ثروتمند ■ ۶- از ارکان نماز - دانشمند - باران اندک - نظم‌وترتیب ■ ۷- کاردان و ماهر - منقار کوتاه - مغرور - مایه حیات ■ ۸- جایزه جشنواره فیلم فجر ■ ۹- پوستین وارونه - خسیس - حرف همراهی عرب - نماد ■ ۱۰- موی بلند - کشیش - دروازه شکم - زمان بی آغاز ■ ۱۱- توان و قدرت - ریشه نیلوفر - دستینه - ویتامین جدولی ■ ۱۲- سردار مشروطه ملقب به سردار ملی - بخشش ■ ۱۳- لسانی - دعای خیر - مروارید ■ ۱۴- لوله تنفسی - تن پوش مردانه - درخت خوش قامت - کلام شرط ■ ۱۵- کسی که سرمایه و مال خود را از دست داده - لحن، آهنگ - ساز شاکی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲					۳		
	۸					۵		
			۲	۷	۴			
		۵						۱
		۱		۲	۷			۶
	۴							
۹		۷			۳	۶	۲	
			۴		۶			
۵							۹	

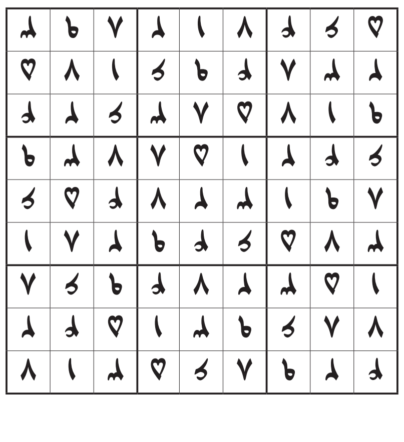

جدول کلمات متقاطع
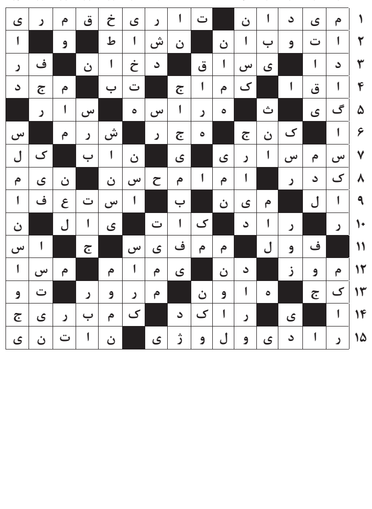
پاسخ جدول شماره ۵۵۶۷